

۱. جناب ثبوت اگر امکان دارد بفرمایید فلسفه را از چه زمانی آغاز کردید و از محضر کدام اساتید بهره‌مند شدید؟

پدر من مردی بسیار متشّرع و متعبّد بود. روز بیستم در تمام ماه‌های قمری و ده روز هم بعضی از سال‌ها در ماه صفر و بعضی از سال‌ها در ایام فاطمیّه در خانه مجالس روضه‌خوانی و موعظه بر پا می‌کرد. در بیرون از خانه هم همیشه مترصد بود که هر جا مجالس دینی تشکیل شود، حتی الامکان برود. هر وقت هم که احساس می‌کرد من فراغت دارم، توصیه می‌کرد همراه او بروم؛ و به این ترتیب بود که پای من به مسجد مجد باز شد. مسجدی که امام آن، حکیم فقیه محمدتقی آملی از بزرگ‌ترین علمای متأخر بود و پس از درگذشت آیت الله بروجردی، شماری از علمای بزرگ اصرار داشتند که ایشان (آقای آملی) اعلم علما هستند. ایشان با همه آن مقام عظیم علمی و معنوی، هفته‌ای دو شب (دوشنبه و چهارشنبه) برای عامه مردم درس عمومی داشتند - یک درس عقاید و یک درس اخلاق - و من با این‌که در آغاز حضور در مجلس درس ایشان، در سال پنجم دبستان بودم و مطالب عالیّه ایشان را نمی‌توانستم درست بگیرم، ولی شیوه برخورد و سخن گفتن ایشان طوری مرا مجذوب کرده بود که غالباً سعی می‌کردم جمله‌ها و اشعاری را که بر زبانشان جاری می‌شد، به ذهن بسپارم و بعداً برای خودم بازگو کنم و هنوز پس از پنجاه و اند سال از آن روزگار، بخش معتناهی از آنچه را در آن جلسات به خزانه حافظه سپرده بودم، موجود است و زمزمه کردن آن، مونس خلوت‌های من. هم‌چنین یک نسخه از کتاب حیات جاوید (از تقریرات درس اخلاق شان) را که در دومین یا سومین بار حضور من در جلسه درس ایشان به من (یک بچه ۱۲ ساله) هدیه فرمودند و یک نسخه خطی گرانبها که دوازده سیزده سال بعد به من هدیه فرمودند، هنوز از عزیزترین داشته‌هایم است. استاد آملی در درس عقاید، غالباً مباحث حکمی را مطرح می‌فرمودند و گاهی هم به سخنان دانشمندان اروپا استناد می‌جستند یا با خواندن ابیاتی دلنشین، راه را بر فهم مطالب دشوار هموار می‌فرمودند. چنان‌که وقتی می‌خواستند دو نقش متضاد کثرات را در: الف. دور کردن سالک از عالم وحدت، و دچار ساختن او به تفرقه

ب. هموار کردن راه وصول به وحدت بیان کنند، از جمله این دو تک بیت را می‌خواندند:
 - زلف و کاکل او را چون به یاد می‌آرم
 می‌نهم پریشانی بر روی پریشانی
 - زلف آشفته او موجب جمعیت ماست
 چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد
 نیز این دو بیت حافظ را:
 - گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد
 گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
 - از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 درس اخلاق استاد آملی نیز آمیزه‌ای از قرآن و حدیث و

سیری کوتاه در وضعیت فلسفه در ایران در گفتگو با استاد اکبر ثبوت

سید مسعود اسماعیلی



وجود نقاط
درخشان در
احوال و آثار و
مکتب صدرا،
و مغفول ماندن
آنها در آثاری
که به معرفی او
پرداخته‌اند،
مرا بر آن داشت
که با نگارش
پیام فیلسوف
گوشه‌هایی
از این ناگفته‌ها را
بازگو کنم.

حکمت و عرفان بود و با چاشنی شعر. به هر حال، همین حضور در درس ایشان و مطالعهٔ تقریرات ایشان بود که یک طفل ابجدخوان را در سنین دوازده، سیزده سالگی به مباحث فلسفی و عرفانی علاقه مند کرد. به طوری که

در صدد برآمد مطالعهٔ دیگر کتاب‌های فلسفه و عرفان را آغاز کنم. در بساط پدر بزرگم - جد مادری‌ام - که کتابفروش بود، کتاب فلسفهٔ عالی یا حکمت صدرالمتألهین تصنیف مرحوم استاد جواد مصلح و کتاب حکمت بوعلی تصنیف مرحوم شیخ محمد صالح مازندرانی را یافتم و شروع به خواندن کردم. اما دریغ! احساس کردم چندان چیزی دستگیرم نمی‌شود. مطلب را به استاد آملی عرض کردم و از ایشان کمک خواستم. فرمودند کتاب دو فیلسوف شرق و غرب نوشته آقای راشد را بگیر و بخوان. امر ایشان را اطاعت کردم و چه قدر خوشحال شدم که درست یا غلط به خیالم رسید که مقداری از مطالب آن کتاب را می‌فهمم. کتاب سادهٔ دیگری موسوم به فلسفهٔ ابونصر فارابی نوشتهٔ آقایان داود رسایی و مهرداد مهرین را نیز مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی منتشر کرده بود که گرفتم خواندم. نیز ترجمهٔ آقای زین الدین کیائی نژاد از المنقذ من الضلال نوشتهٔ غزالی و ترجمهٔ مرحوم دکتر خزائی از مقاصد الفلاسفة غزالی موسوم به خودآموز حکمت مشاء؛ و کتاب سیر حکمت در اروپا نگارش مرحوم فروغی و کتاب منطق نگارش دکتر صاحب الزمانی که به ویژه مقدمهٔ نسبتاً مفصل آن در باب نام‌های منطق، ابواب منطق، تاریخ انتشار منطق و کتاب‌های مهم منطق، اختلافات مؤلفین منطق، برای من خیلی جالب بود و چند بار آن را خواندم تا اکثر مطالبش در ذهنم جای گیر شد. از سال اول دبیرستان، نوشتن را شروع کردم. با همکاری یکی از دوستان همکلاسم - حسن حاج محمد رحیم شیرازی - یک نشریهٔ دیواری منتشر می‌کردیم به نام امید بدر (بدر اسم دبیرستان مان بود) طراحی و نقاشی و خطاطی‌های نقاشی گونه با دوستم بود و تهیهٔ مقالات و خطاطی با من. در هر شماره، یک مقاله، اختصاص داشت به شرح احوال و آثار یکی از فیلسوفان؛ و چند روز پیش که کاغذ پاره‌های قدیمی‌ام را زیر و رو می‌کردم،

برخورد کردم به دو آگهی، که هر کدام را به مناسبت انتشار یک شماره از نشریهٔ نامبرده تهیه و در طبقهٔ دوم دبیرستان مان نصب کرده بودیم و در هر آگهی فهرستی از مقالات مندرج در آن شماره. یک آگهی خبر از مقاله‌ای دربارهٔ فارابی داشت و آگهی

شگفت است که در عصر ما، کسانی آمده‌اند و صدرا - این قهرمان مبارزه با تقلید - را مرجع تقلیدانگاشته و بدون تعمق کافی در ابعاد مکتب او، مطالبی سطحی و خام را به نام حکمت او و اندیشه‌های او چنان عرضه می‌کنند که انگار خود پیامبرانی‌اند و آیات کتاب‌های آسمانی را بر عوام الناس می‌خوانند و شنوندگان را راهی جز قبول کورکورانهٔ آن نیست.

دیگر خبر از مقاله‌ای دربارهٔ صدرای شیرازی. از یکی دو سال پس از این ماجراها و انتخاب رشتهٔ ادبی در دورهٔ دوم دبیرستان دارالفنون نیز، در کنار دروس دبیرستانی، شروع کردم به درس گرفتن کتاب‌های فلسفی.

در سال ۱۳۴۴ که کنکور ورود به دانشگاه برگزار شد، من خیال داشتم در یکی از دو دانشکدهٔ ادبیات یا الهیات (رشتهٔ فلسفه) ثبت نام کنم ولی به توصیهٔ استاد بزرگوار ابوالحسن شعرایی، در دانشکدهٔ حقوق رشتهٔ قضایی اسم نوشتم و البته بیش از آنچه در کلاس‌های دانشکدهٔ حقوق حاضر شوم، به عنوان دانشجوی غیر رسمی در کلاس‌های دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی حضور می‌یافتم؛ خصوصاً در کلاس‌های فلسفهٔ جدید و فلسفهٔ اسلامی.

متون اولیهٔ منطق (منطق دکتر صاحب الزمانی، حاشیهٔ ملاعبدالله، رهبر خرد، منطق منظومه) را در مسجد شیخ علی در حوالی بازار آهنگرهای تهران خواندم. در محضر آقایان سیدمحمدتقی خاموشی، مقصودی، نصرالله اصفهانی (مهندس نیک سیرت) خندق آبادی (سعید محمدی) حاج میرزا علی آقا شاهچراغی.

اسفار را در محضر چند تن از استادان فراگرفتم و حتی پاره‌ای از بخش‌های آن را بیش از یک بار و در خدمت دو یا سه استاد به درس خواندم. بیشتر آن را در محضر استاد شعرایی، مباحث عرفانیهٔ آن را در محضر استاد مهدی الهی قمشه‌ای، فصول مربوط به قوه و فعل و پاره‌ای مباحث دیگر را در محضر استاد مرتضی مطهری، حرکت را در محضر استاد راشد، مبحث نفس را در محضر استاد مصلح شیرازی.

از کتاب شفاء بیشتر الهیات و مقدار زیادی از منطق را در محضر استاد محمود شهبای خراسانی خواندم و نزدیک به تمام ریاضیات و نیمی از طبیعیات را در محضر استاد شعرایی؛ و ایضاً نزدیک به تمام طبیعیات را در محضر استاد سیدمحمد مشکوة بیرجندی.

حکمة الاشراف را یک بار در محضر استاد شهبای خواندم و یک بار در محضر استاد الهی قمشه‌ای؛ که دومی چندان اعتقادی هم به اهمیت و اصالت مکتب سهروردی نداشت.

از کتاب اشارات، نزدیک به تمام طبیعیات و بیش از نیمی از الهیات را در محضر استاد شعرایی، و ایضاً منطق و الهیات را در محضر استاد شهبای، و ایضاً بیشتر الهیات را در محضر استاد

صدرا:

«دامنهٔ حقیقت،

گسترده‌تر و پهناورتر از

آن است که هیچ خرد و

حدّ و تعریفی آن را

احاطه کند و بزرگ‌تر از

آن که بنایی

محصورش گرداند.»

«حقیقت را در هر کجا و

نزد هر کس هست،

باید گرفت و برای

آشنایی با اندیشه‌های

درست، باید آثار قلمی

مصنّفان وابسته به

مکتب‌ها و نحله‌های

گوناگون را - ولو

به عقیدهٔ ما

در طریق صواب نباشند -

با دقت مورد مطالعه و

مداقه قرار داد.»

که صدرا در مقام عمل،

سخت بدین اصل

پایبند بود و حکمت

متعالیهٔ او به راستی

مصدق «وحدت

در کثرت و کثرت

در وحدت»

است.



– خاصه در عقلیات و اخلاقیات – از مذاکرات و گفتگوها و سیره و سلوک عملی ایشان بسیار بود.

در آشنایی با فلسفه اروپایی و معارف غربی، علاوه بر مرحوم شعرایی، وامدار مرحومان دکتر فرید، دکتر یحیی مهدوی، دکتر امیر حسین آریانپور و دکتر غلامحسین صدیقی هستم و خصوصاً در شناخت و درک مسائل اجتماعی و تحلیل حوادث تاریخی، بیش از همه مدیون درس‌ها و راهنمایی‌های دکتر صدیقی‌ام. در آشنایی با فلسفه حقوق نیز خود را وامدار درس‌ها و نوشته‌های استاد دکتر کاتوزیان می‌دانم. از مجالس سخنرانی و گفتگوی مرحوم پرفسور هشترودی نیز که او را بزرگ‌ترین دانشمند ایران (دانشمند به معنی آگاه از علوم جدید) می‌شمارم، بسیار بهره برده‌ام و چه بگویم که:

جان پرور است قصهٔ ارباب معرفت
رمزی برو بیرس و حدیثی بیا بگوی

الهی قمشه‌ای خواندم.
از شرح منظومه، منطلق را در محضر حاج میرزاعلی آقا شاهچراغی و بیشتر طبیعیات و الهیات را در محضر استاد مطهری و الهیات را در محضر استاد الهی قمشه‌ای خواندم. و از راهنمایی‌ها و توضیحات حکیم فقیه استاد آملی هم در فهم دقایق منظومه و اشارات و اسفار – خاصه در قسمت‌های الهیات این سه کتاب – بسیار استفاده کردم.

ایضاً در محضر استاد شعرایی، شرح تجرید قوشچی، بخش‌هایی از مقدمهٔ ابن خلدون، شرح صدرا بر هدایة الحکمة، مفاتیح الغیب صدرا و قریب یک سوم از شرح او بر اصول کافی و تعداد معتنابهی از متون فقهی و تفسیری و ریاضی و نجومی را درس گرفتم. و در محضر استاد الهی قمشه‌ای شرح قیصری بر فصوص الحکم، فصوص الحکم منسوب به فارابی و بخش‌هایی از مثنوی و شرح ابن میثم بر نهج البلاغه و مقداری از قانون بوعلی و احیاء العلوم و شرح مفتاح قونوی و تمهید القواعد و شرح خمیهٔ ابن فارض و شرح کاشانی بر منازل السائرین و عرشیه و مشاعر صدرا را به درس خواندم و در محضر استاد شهابی بخش‌های زیادی از کتاب‌های نجات، شرح مطالع، شرح شمسیه، اساس الاقتباس و رهبر خرد و کتاب های اصول فقه را خواندم.

آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی هم صبح‌های پنجشنبه یک درس عمومی در مسجد جامع داشت که غالباً در آن درس حضور می‌یافتم و با وساطت یکی از شاگردان ایشان – حاج میرزا علی آقا شاهچراغی – مدتی در صف نعال مجالس درس غیر عمومی ایشان نیز حاضر می‌شدم و استفاده می‌کردم. هم‌چنین از مذاکرات و گفتگوهای دانشمند ادیب و آزاده و روشن بین، سید علی اکبر برقی قمی بسیار بهره مند شدم، خصوصاً در فهم احادیث هشت مجلد اول بحار الانوار (کتاب العقل و الجهل، کتاب العلم، کتاب التوحید، کتاب العدل و المعاد)

با فلسفهٔ سیاسی شیعه و خاصه آرای آخوند خراسانی در این باره نیز – بیش از هر استاد و هر کتابی – از طریق مذاکرات و گفتگوهای علامه شیخ آقابزرگ تهرانی در نجف آشنا شدم.

در خدمت مرحوم آقازاده کرمانی، امام مسجد شیخیه در تهران (خیابان سیروس، کوچهٔ سادات اخوی) مقدار معتنابهی از شرح زیارت جامعهٔ شیخ احمد احسائی و شرح او بر عرشیه و مشاعر ملاصدرا را خواندم و در حل پاره‌ای از مشکلات این کتاب‌ها هم در نجف و کرمان از محضر مرحوم میرزا ابوالقاسم خان ابراهیمی کرمانی – پیشوای شیخیهٔ کرمان و معروف به سرکار آقا – استفاده کردم. هم‌چنین در سفرهای متعدد و گاهی چند ماهه به اصفهان، غالباً به محضر حکیم و ریاضی‌دان و فقیه بزرگوار، مرحوم حاج آقا رحیم ارباب مشرف می‌شدم و استفادهٔ من

بافلسفه

سیاسی شیعه

و خاصه

آرای آخوند خراسانی

در این باره نیز

– بیش از

هر استاد و

هر کتابی –

از طریق مذاکرات و

گفتگوهای

علامه شیخ آقابزرگ

تهرانی در نجف

آشنا شدم.

۲. در دوران پیش از انقلاب چه اساتیدی و نیز چه آثاری در فلسفه مطرح بودند؟

محدودهٔ «پیش از انقلاب» دقیقاً مشخص نشده است. اگر مقصود از استادان مورد نظر کسانی هستند که عمرشان به دههٔ پنجاه می‌رسیده، بیشتر آنها را در ضمن معرفی استادانم نام بردم و از استادان دیگر: در قم علامهٔ طباطبایی؛ در تهران: سید کاظم عصار، میرزا احمد آشتیانی، سید احمد خوانساری، میرزا محمود آشتیانی، مهدی حائری یزدی، شیخ محمد علی حکیم شیرازی، جلال الدین همایی؛ در نجف: شیخ صدرا بادکوبی و سیدعبدالاعلی سبزواری؛ در مشهد: سید جلال الدین آشتیانی. از استادان فلسفه در دانشگاه تهران نیز که من در سشان را درک نکردم: منوچهر بزرگمهر، علی مراد داودی، علی اکبر سیاسی و...

کتاب‌هایی هم که در فلسفهٔ اسلامی تدریس می‌شد، غالباً همان‌ها بود که من در ضمن شرح

حال خود نام بردم.

۳. پیش و پس از انقلاب اسلامی وضعیت و جایگاه فلسفه چگونه بود؟

پیش از انقلاب شمار معتنابهی استادان فلسفهٔ اسلامی داشتیم که کارشان تدریس متون فلسفی پیشین بود و عموماً اطلاع درستی از فلسفهٔ جدید اروپا نداشتند؛ منهای مرحومان شعرایی، مهدی حائری یزدی و تا اندازه‌ای مرحوم راشد و سید کاظم عصار که آنها نیز – شاید به استثنای شعرایی و حائری یزدی – هیچ کدام، به صورت جدی در صدد معرفی فلسفه و فرهنگ اروپایی برنیامدند. استادان فلسفهٔ جدید نیز غالباً بر فلسفهٔ اسلامی تسلط نداشتند و کارشان عموماً از تدریس فلسفه

پس از انقلاب،

پاره‌ای از

محدودیت‌هایی

که در حوزه

برای فلسفه

اسلامی وجود

داشت کاهش

یافت، اما

یک وقت

به خود آمدم

و دیدیم

از آن همه

حکمت‌شناسان

و استادان

بزرگی که

با وجود

آن همه

دشواری‌ها

برای فلسفه

اسلامی، بازار

تدریس

فلسفه‌را

گرم نگه

داشته بودند،

خبری و اثری

نیست.



استاد مطهری
در ضمن یک
سخنرانی در
دانشکده الهیات
دانشگاه تهران،
که دو هفته قبل
از پیروزی انقلاب
در سال ۵۷ ایراد
کرد خطاب به
مارکسیست‌ها
گفت: من به همه
این دوستان غیر
مسلمان اعلام
می‌کنم از نظر
اسلام تفکر آزاد
است. شما هر جور
که می‌خواهید
بیانیدشید
بیانیدشید
هر جور
می‌خواهید عقیده
خودتان را ابراز
کنید - به شرطی
که فکر واقعی
خودتان باشد -
ابراز کنید.
هر طور که
می‌خواهید
بنویسید
بنویسید. هیچ
کس ممانعتی
نخواهد کرد.

اروپا و گاهی اقدام به ترجمه در این زمینه فراتر نمی‌رفت و به هر حال می‌توان گفت که ما در اعصار اخیر - چه پیش از انقلاب و چه پس از آن و چه در حوزه و چه در دانشگاه - چیزی بیشتر از تدریس و تحشیه و شرح و ترجمه متون فلسفی نداشته ایم و هیچ‌گاه به مرحله‌ای عرضه یک مکتب فلسفی نو و مستقل و ارائه آرای تازه نرسیدیم. و یک علت آن نیز خط قرمزهایی بود که وجود داشت، و مانع مطالعات فراگیر و آزاد که لازمه رسیدن به اندیشه‌های صحیح است، می‌شد. فی‌المثل در دانشگاه از عرضه فلسفه مارکسیسم و منطق دیالکتیک ولو به نیت رد و نقد آن جلوگیری می‌شد و در حوزه نیز کوششی جدی برای آشنایی با هیچ بخشی از فلسفه و فرهنگ جدید به عمل نمی‌آمد. بلکه تدریس متون فلسفی اسلامی نیز در بسیاری از موارد با مشکلات عدیده‌ای مواجه بود. پس از انقلاب، پاره‌ای از محدودیت‌هایی که در حوزه برای فلسفه اسلامی وجود داشت کاهش یافت، اما یک وقت به خود آمدیم و دیدیم از آن همه حکمت‌شناسان و استادان بزرگی که با وجود آن همه دشواری‌ها برای فلسفه اسلامی، بازار تدریس فلسفه را در حوزه گرم نگه داشته بودند، خبری و اثری نیست؛ و به دلایلی که بماند، حتی سه چهار تن را نمی‌توان یافت که با ده‌ها چهره دو دهه چهل و پنجاه قابل مقایسه باشند.

در دانشگاه به دلیل پاره ای مصلحت اندیشی های سیاسی محدودیت‌ها در عرضه کالای فلسفه افزایش یافت و از سویی نیز کسانی از مقلدان که صدای شیرازی، عمرش را بر سر مبارزه با آنان گذاشت و در راه این پیکار، مصائب زیادی را بر خود هموار ساخت، کوشیدند تحت عنوان عرضه و ترویج فلسفه اسلامی و حکمت متعالیه، مطالب خام و سخنان سستی را رواج دهند و با هر زوری که هست، آن را به اسم برترین نظریات فلسفی و بلکه تنها نظریات صحیح فلسفی به همه بقبولانند؛ و با غفلت از عواملی که موجب پیشرفت علم و فلسفه در ایران، در اعصار طلایی تاریخ ما شد، با شیوه‌هایی ناکارآمد، به خیال خود برای اعتلای فلسفه اسلامی بکوشند و در حقیقت، آن را هرچه بیشتر به سوی انحطاط سوق دهند.

در این جا من به جای هر گونه توصیه و اعلام خطری، پاره‌ای از آن عوامل پیشرفت را در ضمن یک بررسی کوتاه به گفتگو می‌گذارم تا تحلیل گران خردمند و خرده بین، در مقام نقادی آن برآیند و کاستی‌های آن را باز نمایند؛ و راه را برای شناخت نقطه ضعف‌ها که مقدمه برطرف کردن آنهاست همراه کنند:



از کتاب شفاء
بیشترالهیات
و مقدار زیادی
از منطق را
در محضر استاد
محمودشهبابی
خراسانی
خواندم.



علامه
ابوالحسن
شعربابی
شخصیتی بود
که در جامعیت
علمی نظیر او را
در اعصار اخیر
نمی‌توان
یافت.

از اوایل نیمه دوم قرن سوم که سامانیان در ایران به قدرت رسیدند، تا اواخر نیمه اول قرن پنجم که بساط حکومت بویه‌ها در ایران و عراق برچیده شد (نزدیک ۲۰۰ سال) برترین دوران شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی است، و در صحنه علم و فلسفه نیز بزرگترین نواخ تاریخ ایران - همچون بیژن (ویجن) کوهی، کوشیار جیلی (گیلانی)، ابوالحسن عامری، ابوعلی مسکویه، محمدبن زکریای رازی، فارابی، ابن سینا و ابوریحان بیرونی - همگی در این فاصله زمانی ظهور کردند، چنان‌که نوبغ بزرگ ترین فقیهان متکلم شیعه و سنی - شیخ مفید، سیدمرتضی، شیخ طوسی، ابوالحسن اشعری، عبدالجبار معتزلی، ابوجعفر طبری، ابوبکر باقلانی، ابومنصور ماتریدی، در همین دوران بوده است.

اما در ادوار بعد، اگر هم به علما و فیلسوفانی برخورد می‌کنیم، نه تعداد آنان و نه جایگاهشان در صحنه علم و فلسفه، با آنچه در دو قرن مزبور می‌زیسته‌اند، درخور مقایسه نیست. فی‌المثل در سراسر آن ادوار، ما فقط سه فیلسوف طراز اول در ایران سراغ داریم: سهروردی، خواجه طوسی، صدرا شیرازی، که اولی و سومی در علوم ریاضی و طبیعی جایگاه والایی ندارند و به همین دلیل تفکر آنها به اندازه اندیشه‌های ابن سینا - مثلاً - برپایه برهان استوار نگردیده و از استحکام منطقی برخوردار نیست. خواجه طوسی نیز با همه مقام عظیم خود - خاصه در ریاضیات و علم کلام - فیلسوفی که بنیان‌گذار یک مکتب فلسفی باشد نبوده، و بیشتر شارح و مدافع عالی رتبه ابن‌سیناست.

اکنون جای این پرسش هست که علت ظهور آن همه نواخ علم و فلسفه و کلام در دو قرن مزبور - که نتیجه شکوفایی فرهنگی در آن مقطع از تاریخ ماست - چه بوده است؟ برای پاسخ دادن به این سؤال، باید شرایط حاکم بر آن زمانه را ملاحظه کرد و دید که در آن دو قرن:

اولاً: آزادی اندیشه بیش از هر عصر دیگری رواج داشته و تعصبات مذهبی سنی و شیعی، کمتر از هر دوره دیگری در راه اشاعه نظریات علمی و فلسفی ایجاد مانع می‌کرده است.

ثانیاً: آخرین و تازه ترین سخنانی که آن روز در هر کجای دنیا در صحنه علم و فلسفه مطرح بود، به سادگی به جهان اسلام راه می‌یافت و مورد مطالعه و بهره‌برداری قرار می‌گرفت.

اما در ادوار دیگر، پیروان هر یک از مذاهب که قدرت یافتند، کوشیدند از عرضه و اشاعه هر آنچه بیرون از دایره معتقدات فرقه ای خود می‌بینند، جلوگیری کنند و حتی گاهی هم کیشان خود را به



دکتر صدیقی

در آشنایی با
فلسفه اروپایی
و معارف غربی،
علاوه بر
مرحوم شعرایی،
وامدار مرحومان
دکتر فردید،
دکتر یحیی
مهدوی،
دکتر امیر حسین
آریانپور و
دکتر غلامحسین
صدیقی هستیم
و خصوصاً
در شناخت و
درک مسائل
اجتماعی و
تحلیل حوادث
تاریخی،
بیش از همه
مدیون درس‌ها
و راهنمایی‌های
دکتر صدیقی‌ام.

به کسانی همچون صاحب جواهر و شیخ انصاری که به گفتهٔ بیانگذار جمهوری اسلامی، با این بساطها نمی‌شود امثال آنها را به جامعه تحویل داد. (صحیفهٔ نور، ج ۱۹، ص ۵۰) و یک عامل این کمبودها و فقر علمی نیز سرگرم شدن شماری از پاسداران سنت و فرهنگ اسلامی به زخارف دنیوی و مال و جاه است که به زعم خودشان هدفی جز حفظ جایگاه دین در صحنهٔ سیاست و حکومت ندارند. عامل دیگر برخورد سلیقه‌ای و غیر علمی برخی از ما با افکار مخالف و ادامهٔ همان اوضاعی است که در طول قرن‌ها حاکم بود.

استاد مطهری در ضمن یک سخنرانی در دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران، که دو هفته قبل از پیروزی انقلاب در سال ۵۷ ایراد کرد خطاب به مارکسیست‌ها گفت: «من به همهٔ این دوستان غیر مسلمان اعلام می‌کنم از نظر اسلام تفکر آزاد است. شما هر جور که می‌خواهید بیانید، بیانید. هر جور می‌خواهید عقیدهٔ خودتان را ابراز کنید - به شرطی که فکر واقعی خودتان باشد - ابراز کنید. هر طور که می‌خواهید بنویسید، بنویسید. هیچ کس ممانعتی نخواهد کرد. من در همین دانشکده، چند سال پیش نامه‌ای نوشتم به شورای دانشکده؛ و در آن تذکر دادم: یگانه دانشکده‌ای که صلاحیت دارد یک کرسی را اختصاص بدهد به مارکسیسم، همین دانشکدهٔ الهیات است. ولی نه این که مارکسیسم را یک استاد مسلمان تدریس کند؛ بلکه استادی که واقعاً مارکسیسم را شناخته باشد و به آن مؤمن باشد؛ و مخصوصاً به خدا اعتقاد نداشته باشد. می‌باید به هر قیمتی شده، از چنان فردی دعوت کرد تا در این دانشکده، مسائل مارکسیسم را تدریس کند. بعد هم ما می‌آییم و حرف‌هایمان را می‌زنیم. منطق خودمان را می‌گوییم. هیچ کس هم مجبور نیست منطق ما را بپذیرد. نباید این گونه فکر کرد که چون این‌جا دانشکدهٔ الهیات است، نباید در آن مارکسیسم تدریس شود. خیر، مارکسیسم باید تدریس شود، آن هم توسط استادی که معتقد به مارکسیسم است.» (پیرامون انقلاب اسلامی، صص ۴ - ۱۳).

بنیانگذار جمهوری اسلامی نیز در سال ۵۷ در ضمن مصاحبه‌ای اظهار داشته بودند: «دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است و برای همهٔ اقلیت‌های مذهبی آزادی به طور کامل هست و هر کس می‌تواند اظهار عقیدهٔ خودش را بکند و اسلام جواب همهٔ عقاید را به عهده دارد و دولت اسلامی تمام منطقی‌ها را با منطق جواب خواهد داد.» (صحیفهٔ نور، ج ۲، صص ۲۹۶ - ۲۹۵)

این‌گونه سخنان، نه تنها از باب ارج نهادن به دموکراسی، بلکه هم‌چنین ناشی از درک این واقعیت بود که پیشرفت فرهنگ و علم و فلسفه و حتی بقا و دوام دین در هر جامعه، مستلزم تضارب افکار و برخورد اندیشه‌ها به شکلی جدی است؛ و آن نیز جز با وجود آزادی عقیده و آزادی در بیان نظریات مختلف و تحمّل آرای مخالف و تفکر و مطالعه در آنها تحقق نخواهد یافت. چنان‌که استاد مطهری از سویی برخورد‌های منطقی و عاری از خشونت مسلمانان صدر اسلام با مبلغان و مروّجان اندیشه‌های ضدّ اسلامی را یادآور می‌شود و می‌گوید: «شما کی در تاریخ

دلیل آن‌که از اصول و فروع دین، برداشتی دیگر دارند، مجرم و محکوم و مطرود بشمارند.

متهم شدن این رشد به خروج از جادهٔ شریعت و تبعید او و دیگر مصائبی که با آن مواجه شد، قتل عین القضاة و سهروردی، متهم شدن ابن عربی به زندقه و تصمیمی که به قتل او گرفتند، در به دری‌های ملاصدرا، اینها و ده‌ها و صدها رویداد ناگوار دیگر، پیامد همین دگرگونی در شرایط حاکم بر زمانه بود. جالب آن‌که ظهور شخصیتی همچون خواجه طوسی - با آن جایگاه عظیم در عالم دانش - از یک نظر پیامد ناخواستهٔ حملهٔ وحشیان مغول بود که با همهٔ فجایعی که به بار آورد، این سود را داشت که دست کم برای ده‌ها سال، بنیادهای حاکمیت تعصبات فرقه‌ای را در شرق جهان اسلام سست کرد و امکان آزاداندیشی و تعلیم و تعلّم آزادانهٔ معارف و آشنایی با پرده‌هایی از فرهنگ‌های دیگر - از جمله فرهنگ چین - را فراهم آورد و محیط را برای پرورش کسانی مانند خواجه و شاگردان او - قطب الدین شیرازی و علامهٔ حلی و... - آماده کرد؛ ولی متأسفانه این شرایط دوام نیاورد و با تجدید حاکمیت تعصبات فرقه‌ای، و سرکوبگری‌های حاکم عثمانی و صفوی و نظایر ایشان در قلمرو اقتدار خود - که به بهانهٔ نشر مذهب حقه انجام می‌گرفت - انحطاط علمی و فکری ادامه یافت؛ تا جایی که می‌توان یگانه فیلسوف بزرگ صاحب مکتب و نظام پرداز در تمامی این اعصار را صدرالدین شیرازی شمرد که او نیز به دلیل شرایط حاکم بر روزگار خویش، در علوم ریاضی و طبیعی به جایگاهی در خور نرسید؛ و این امر بر تفکر فلسفی او اثر گذاشت و فلسفه‌ای آمیخته با عرفان و دین عرضه کرد؛ اما این امتیاز را هم داشت که از سویی صلاهی نفی تقلید در تفکر را در داد و از سوی دیگر، چه با توصیه‌هایش و چه با عملکردهایش، ضرورت مطالعه در تمامی مکتب‌ها و فرهنگ‌های موجود و بهره‌گیری از آنها را خاطر نشان ساخت؛ اما سخنان و راهنمایی‌های او در این مورد، که می‌توانست سرنوشت اندیشه و دانش و حکمت را - در تمامی ابعاد آن - در این سوی از جهان متحول سازد، گوش شنوایی نیافت و بسیاری از آنان که پس از او آمدند - همچون معاصران وی - به انتقادهای بی‌پایه از او و متهم ساختن وی به کفر و الحاد بسنده کردند؛ و گروهی نیز علی‌رغم همهٔ تأکیدهای او بر تخطئهٔ تقلید و اخذ حکمت و معرفت از هر جا و هر کس، او را مرجع تقلید خویش گرفته و دریچه‌های ذهن خود را بر انوار معارف جدید بستند - به استثنای معدودی که آنها نیز به دلیل جو غالب و شرایط حاکم، نتوانستند آن‌گونه که انتظار می‌رفت تأثیر گذار باشند.

پس از انقلاب، امید می‌رفت که ما بتوانیم به دوران شکوفایی فرهنگی - به دوران کسانی مانند ابن سینا و ابوریحان و محمد بن زکریای رازی و خواجه طوسی - بازگردیم و از آنان نیز پیش بیفتیم. اما اینک پس از گذشت سی سال، می‌بینیم حتی برای حکمت‌شناسان و استادانی هم که چهل سال و پنجاه سال قبل داشتیم، جانشینانی شایسته تربیت نکرده‌ایم؛ و جامعهٔ علمی و حوزهٔ علمیهٔ ما، از داشتن بزرگانی از آن قبیل که من در ضمن پاسخ به سؤال اول و دوم نام بردم محروم است تا چه رسد



بنیانگذار
جمهوری اسلامی
در سال ۵۷
در ضمن
مصاحبه‌ای
اظهار داشته
بودند:
«دولت اسلامی
یک دولت
دموکراتیک
به معنای
واقعی است و
برای همه
اقلیت‌های
مذهبی
آزادی به طور
کامل هست و
هر کسی می‌تواند
اظهار عقیده
خودش را بکند
و اسلام جواب
همه عقاید را
به عهده دارد و
دولت اسلامی
تمام منطق‌ها را
با منطق جواب
خواهد داد.»

عالم دیده‌اید که در مملکتی که همه مردمش احساسات مذهبی دارند، به غیر مذهبی‌ها آن اندازه آزادی بدهند که بیایند و در مسجد پیامبر(ص) یا در مکه بنشینند و حرف خودشان را آن طور که دلشان می‌خواهد، بزنند. خدا را انکار کنند، منکر پیامبری پیامبر(ص) شوند. نماز و حج و... را رد کنند و بگویند ما اینها را قبول نداریم؛ اما معتقدان مذهب، با نهایت احترام با آنها برخورد کنند؟ در تاریخ اسلام از این نمونه‌های درخشان فراوان می‌بینیم.» از سوی دیگر صریحاً اظهار می‌دارد: «به دلیل همین آزادی‌ها بود که اسلام توانست باقی بماند. اگر در صدر اسلام، در جواب کسی که می‌آمد و می‌گفت من خدا را قبول ندارم، می‌گفتند بزنید و بکشید، امروزه دیگر اسلامی وجود نداشت. اسلام به این دلیل باقیمانده که با شجاعت و با صراحت با افکار مختلف مواجه شده است.» (پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۸). استاد شیوه متین و منطقی و عاری از خشونت امام صادق(ع) در برخورد با منکران نبوت پیامبر(ص) و دیگر ضروریات اعتقادی اسلامی را یادآور می‌شود و می‌گوید: «این چنین بوده که اسلام توانسته است باقی بماند. شما فکر می‌کنید در طول تاریخ اسلام، حرف‌ها و ایرادات مادیین را چه کسی منعکس کرده و نگاه داشته‌است؟ خود مادیین؟ نه، بروید مطالعه کنید ببینید که حرف‌های مادیین را فقط علمای مذهبی نگاه داشته‌اند. یعنی آنها زمانی این حرف‌ها را به مذهبی‌ها عرضه کرده‌اند و علمای مذهبی نیز با آنها به مباحثه برخاسته‌اند و بعد آن افکار را در کتاب‌های خودشان ضبط کرده‌اند. تمام این حرف‌ها به خاطر ورود در کتاب‌های علمای مذهبی تا زمان ما باقی مانده است والا آثار خود آنها اغلب از بین رفته و یا در دسترس نیست...»

در آینده هم اسلام، فقط و فقط با مواجهه صریح و شجاعانه با عقاید و افکار مختلف است که می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می‌دهم که خیال نکنند راه حفظ معتقدات اسلامی، جلوگیری از ابراز عقیده دیگران است. از اسلام، فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد و آن علم است و آزادی دادن به افکار مخالف و مواجهه صریح و روشن با آنها.» (پیرامون انقلاب اسلامی، صص ۱۹ - ۱۸).

آری اینها سخنان کسی است که نه در ارج و اعتبار نظریات او به عنوان یک عالم بزرگ اسلامی تردید وجود دارد و نه در غیرت و دلسوزی او برای حفظ اسلام. و البته به گونه‌ای که



من حدود ۱۲ سال در شبه قاره اقامت داشتم.

شش سال در پاکستان
و شش سال در هند.
با مطالعات و تحقیقات

گسترده در آن سرزمین
پهناور به این نتیجه
رسیدم که اگر کسی
جایگاه فرهنگ ایران
در شبه قاره را نشناسد،

نه فرهنگ ایران را
به درستی شناخته و نه
فرهنگ شبه قاره را.

از این جهت در خلال
پژوهش‌های دراز دامن،
سعی کردم جایگاه

آثار علمی و ادبی و
شخصیت‌های فرهنگی
ایران در شبه قاره را -
خصوصاً در بخش‌هایی که

کمتر مورد توجه بوده -
نشان دهم و تألیف
کتاب فیلسوف شیرازی

در هند در راستای
همین هدف
بوده است.

از همین سخنان می‌توان دریافت، این گونه برداشت‌ها و توصیه‌های خردمندانه، الهام گرفته از شیوه‌ها و عملکردهای علمای اسلام و بلکه همه معصومان - از پیامبر و امامان - است؛ و جالب آن که اندیشمندان دین باور در جهان غرب نیز که اسلافشان لازمه ترویج دین را مبارزه با آزادی اندیشه‌ها و وجود اختناق فکری در جامعه می‌پنداشته‌اند؛ و اقداماتی که در قرون وسطی با این هدف کرده‌اند، از مهم‌ترین عوامل در بدنام شدن دین و رکود افکار و انحطاط علمی در آن اعصار بوده، در روزگاران اخیر بر سر عقل آمده و راه ترویج دین را مشارکت در عرضه آرای مختلف و حتی مخالف با مبانی مذهبی خود یافته‌اند و در جهت معرفی خویش به عنوان بازگوکنندگان و شارحان امین نظریات مخالفان دین، کوشش و اهتمام وافری به خرج داده‌اند. به عنوان نمونه، فردریک کاپلستون انگلیسی را در نظر بگیرید. این مرد در هجده سالگی به مذهب کاتولیک در آمد. در ۲۳ سالگی به انجمن یسوعیان پیوست و در ۳۰ سالگی رسماً کشیش شد و در سال‌های ۱۹۷۴ - ۱۹۷۰ رئیس دانشکده الهیات دانشگاه لندن بود و با این همه، در آثار گران سنگ خود - از جمله کتاب عظیمش در تاریخ فلسفه - حداکثر دقت و امانت و استادی را در عرضه آرای فیلسوفانی که بسیاری از آنان به لحاظ مذهبی در نقطه کاملاً مخالف او بودند، مراعات کرد و با این که مخاطب تاریخ فلسفه او در درجه اول طلاب حوزه‌های علمی مسیحی‌اند و خود او از معتقدان جدی توماس آکوئیناس حکیم و قدیس بزرگ مسیحی است، با این حال صداقت و بی‌غرضی و تسلط او در بیان آرای گوناگون فلسفی، که خود با کثیری از آنها موافقت نداشت، موجب شد که تاریخ فلسفه او تنها در محدوده مخاطبان اصلی خود نماند، بلکه در میان دانشجویان و دستداران فلسفه و حتی محققان و متخصصان آن رشته، رواجی چشمگیر بیابد و در بسیاری از دانشگاه‌های جهان به عنوان متن درسی انتخاب شود و همه آن را با دیده تحسین بنگرند. چنان که برتراند راسل - فیلسوف نامی انگلیسی - در نامه‌ای تمجیدآمیز به کاپلستون، از دقت و انصاف وی در بیان و بررسی آرای خود تشکر کرد؛ با این که این دو، در دو مسیر فکری کاملاً مخالف حرکت می‌کردند و این حقیقت را از گفت‌وگویی که در نفی و اثبات وجود خدا داشتند می‌توان دریافت؛ و جالب‌تر آن که با مقایسه میان دو کتاب در تاریخ فلسفه، یکی از کاپلستون و دیگری از راسل، که اولی مردی مذهبی و کشیش و



از مجالس
سخنرانی و
گفتگوی
مرحوم پرفسور
هشترودی نیز
که او را
بزرگترین
دانشمندان ایران
(دانشمند)
به معنی آگاه
از علوم جدید)
می‌شمارم،
بسیار بهره
برده‌ام.

الف. نفی و تخطئه هرگونه تقلید در تفکر و مبارزه بی‌امان با مقلدان متعصب که صدرا ایستائی و سکون، و جمود ورزیدن بر صورت و قشر، و دوری از معقولات و عالم خرد و معنی را مشخصه معتقدات و آرای آنان می‌شناخته است. آن هم در روزگاری و در محیطی که تقلید، استوارترین رکن هرگونه اعتقاد و معرفت به شمار می‌رفته و مقابله با آن، تعرض و تجاوز به حریم مقدسات تلقی می‌شده و مرتکب چنین کبیره‌ای محکوم به سخت‌ترین کیفرها بوده است؛ و صدرا به همین جرم - با همه مقام عظیمی که در عالم دانش داشت؛ و با وجود آن پایگاه اجتماعی نیرومند که خاندانش داشتند - سال‌ها از عمر خود را به آوارگی و درگوشه انزوا گذرانید و با انواع گرفتاری‌ها و رنج‌ها دست به گریبان بود.

ب. ترویج این اندیشه که «دامنه حقیقت، گسترده‌تر و پهناورتر از آن است که هیچ خرد و حد و تعریفی آن را احاطه کند و بزرگ‌تر از آن که بنایی محصورش گرداند». نیز این که: «حقیقت را در هر کجا و نزد هر کس هست، باید گرفت و برای آشنایی با اندیشه‌های درست، باید آثار قلمی مصنفان وابسته به مکتب‌ها و نحله‌های گوناگون را - ولو به عقیده ما در طریق صواب نباشند - با دقت مورد مطالعه و مذاقه قرار داد.» که صدرا در مقام عمل، سخت بدین اصل پایبند بود و حکمت متعالیه او به راستی مصداق «وحدت در کثرت و کثرت در وحدت» است و با وجود یکپارچگی و انسجامی که در آن می‌بینیم، تجلی‌گاه مکتب‌ها و نظرگاه‌های گوناگون است که هر یک با زبانی و از راهی، گوشه‌ای از جمال حقیقت نامتناهی را به نمایش نهاده‌اند. شیوه او نزدیک کردن طریقه‌ها و مشرب‌های مختلف به یکدیگر و ساختن کاخی عظیم از اندیشه با استفاده از مصالحی است که در کارخانه‌های متعدد فراهم آمده، بی هیچ تعصبی در گزینش، زیرا او باور دارد که هر کس - در هر مرتبه‌ای که باشد - بخشی از حقیقت را شناخته و حتی بت پرستان گوشه‌هایی از عرصه‌های بی‌کران حقیقت را دریافته‌اند.

با این همه، شگفت است که در عصر ما، کسانی آمده‌اند و صدرا - این قهرمان مبارزه با تقلید - را مرجع تقلید انگاشته و بدون تعمق کافی در ابعاد مکتب او، مطالبی سطحی و خام را به نام حکمت او و اندیشه‌های او چنان عرضه می‌کنند که انگار خود پیامبرانی‌اند و آیات کتاب‌های آسمانی را بر عوام الناس می‌خوانند و شنوندگان را راهی جز قبول کورکورانه آن نیست؛ و انگار که آنچه ایشان از آثار صدرا دریافته‌اند - آن هم به گونه‌ای ناپخته و بی‌پایه - در همه موارد فصل‌الخطاب است و هیچ‌گونه کاستی در آن راه ندارد و جای چون و چرا در آنها نیست. که راستی باید از زبان حکیم به آنان گفت: «ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجایی!»

ج. در میان تمامی بزرگان و نام‌آوران عرصه اندیشه و فرهنگ ما، صدرا به لحاظ شیوه سلوک و زندگی، اگر بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. به این معنی که نه تنها وابسته به ارباب قدرت نبوده و در لابه‌لای هزاران صفحه تصنیفات گرانسنگ وی، هیچ ستایشی و حتی نامی از قدرتمندان به چشم نمی‌خورد؛ بلکه در

دومی از برترین چهره‌های روشنفکری و مخالف با دین است، به شگفت می‌آییم که در ۹ مجلد کتاب اولی - با قطع بزرگ - هیچ نشانه‌ای از اعمال تعصب در مقام رد و اثبات عقیده‌ای به چشم نمی‌خورد و در کتاب دومی که بیش از دو مجلد - به قطع کوچک - نیست، داوری‌های آمیخته به تعصب را کم نمی‌بینیم.

باری در شرایطی که وارثان بر پاکندگان انگیزاسیون در اروپا، با درک واقعیت، شیوه‌هایی خردمندانه در پیش گرفته و در ارائه درست و دقیق مکتب‌ها و آرای مباین با مسلمات دینی خود، گوی سبقت از روشنفکران ربوده‌اند، و آیین خود را از این طریق تبلیغ می‌کنند، اما در جامعه علمی ما اوضاع به گونه‌ای دیگر است و برخی به جای توجه به شیوه‌ها و عملکردها و رهنمودهای بزرگان خویش، راه کسانی را در پیش گرفتند که در قرون وسطای اروپا، از برخوردهای ناصوابشان با آزادی اندیشه، گزارش‌های دل‌ناپذیری به یاد است. آری تأکیدهای مکرر مطهری بر ضرورت آزادی اندیشه‌های مخالف و حتی مطالعه آنها - به عنوان مقدمه‌ای لازم برای پیشرفت فکر دینی و حتی بقای دین - که الهام گرفته از سنت و سیره معصومان و علمای راستین بود، در عالم عمل محلی از اعراب نیافت و در نتیجه اکنون ماییم و این درخت خشکیده و سابقاً شادابی که نام فلسفه اسلامی بر آن نهاده‌ایم. و با چشم پوشی از وضعیت اسف بار فعلی آن، یادآور بلندترین قله‌های حکمت و معرفت در تاریخ فرهنگ و اندیشه بشری است.

۴. آن گونه که از آثار جناب عالی بر می‌آید، در میان فلاسفه اسلامی به ملاصدرا دل‌بستگی خاصی دارید، لطفاً در این باره توضیح بفرمایید.

من صدرا را فیلسوفی بزرگ می‌دانم و در پیرامون احوال و آثار و مکتب و آرای او و شاگردانش و شارحان آثار او بسیار خوانده و نوشته و سخن گفته‌ام. علاوه بر تألیف کتاب فیلسوف شیرازی در هند گفتار مفصلی تحت عنوان «مقدمه‌ای بر شرح الهدایه صدرا» نوشته‌ام که ده پانزده سال قبل منتشر شد. نیز گفتار مفصلی تحت عنوان «تفسیر صدرا» که فشرده آن منتشر شد؛ و گفتارهای مفصلی تحت عنوان‌های «نظریه تشکیک در وجود در حکمت ایران باستان و حکمت اسلامی (خاصه حکمت صدرای)» و «شیوه حکیم صدرا در سلوک عقلی» و «حکیم سبزواری و حکمت ایران باستان» که نیز منتشر شده است؛ و گفتار مفصلی در توضیح تمثیل آئینه در تبیین رابطه حق و خلق در آثار قاضی سعید قمی شاگرد شاگرد صدرا و کتابی به نام فیلسوف شیرازی و منتقدانش که قرار است نخست به صورت مقالاتی در نشریه کتاب‌ماه فلسفه و سپس یکجا و به صورت کتاب منتشر شود. (پاره‌ای از بخش‌های آن نیز منتشر شده است)؛ کتابی هم به نام پیام فیلسوف مشتمل برگزیده‌هایی از آثار صدرا و شاگردان او نگاشته‌ام که اخیراً چاپ شده است.

این را هم یادآور شوم که آنچه را من در شیوه تفکر و سلوک و نیز در آثار صدرا بیش از همه جالب توجه یافته‌ام عبارت بوده است از:



ایشان (علامه طباطبایی) را حکیمی بزرگوار و اسلام‌شناسی خدمتگزار می‌دانم که با وجود تبخر در فقه و اصول، و امکان استفاده از سرمایه خود در این دو رشته برای رسیدن به مقام مرجعیت، از همه مزایای این مقام چشم پوشیدند و عمر و نیروی خود را از یک سو وقف تعلیم حکمت و عرفان کردند و دشواری‌ها و محرومیت‌ها و گرفتاری‌های فراوان این راه را به جان خریدند. از سوی دیگر قرآن را که در حوزه مهجور و غریب بود و عموماً پرداختن به آن را دون شأن علما و درشأن واعظان و اهل منبر - و حداکثر فضلا - می‌شمردند، به صحنه آوردند و موضوع بحث و گفت‌وگو قرار دادند و تفسیر کتاب الهی را به شیوه‌ای نو و همراه با مباحثی تازه عرضه کردند.

بسیاری از موارد، به نکوهش سلطه جویان ستمگر پرداخته؛ و لازمه بهره برداری از دانش حقیقی و پیروی از آئین حق را کناره جستن از آنان می‌بیند؛ و مال سندن از ایشان را گناهی بزرگ می‌شمارد؛ و کسانی از متهمان به علم را که روی به درگاه سلطه گران آورده و کمر به همکاری بل خدمت و بندگی‌شان بسته و به سودشان فتوهای ناحق و ظالمانه می‌دهند و آنان را می‌ستایند و از ایشان مال می‌ستانند، به سختی نکوهش می‌کند و رفتارشان را موجب ترویج گناهان و تباه شدن معتقدات مردم می‌داند و روزگاری را که صحنه ترکتازی آن حکومتگران و این عالم نمایان بازیچه شیطان و دلال مظلومه است، با شلاق انتقاد می‌کوبد و همین صراحت و دلیری در برخورد با حکام بیدادگر عصر و عالمان وابسته به ایشان - در کنار فریادهایی که به اعتراض علیه شرایط نامطلوب فرهنگی از جمله حاکمیت تقلید و تعصب برداشته بود - موجب شد که بیش از یک دهه از زندگی حکیم با در بدری بگذرد و با فشارهایی توان فرسا دست به گریبان باشد. باری وجود این نقاط درخشان در احوال و آثار و مکتب صدرا، و مغفول ماندن آنها در آثاری که به معرفی او پرداخته‌اند، مرا بر آن داشت که با نگارش پیام فیلسوف گوشه‌هایی از این ناگفته‌ها را بازگو کنم.

۵. قدری هم در باره فیلسوف شیرازی در هند توضیح بفرمایید. چه شد که سراغ این موضوع رفتید؟

من حدود ۱۲ سال در شبه قاره اقامت داشتم. شش سال در پاکستان و شش سال در هند. با مطالعات و تحقیقات گسترده در آن دو کشور به این نتیجه رسیدم که اگر کسی جایگاه فرهنگ ایران در شبه قاره را نشناسد، نه فرهنگ ایران را به درستی شناخته و نه فرهنگ شبه قاره را. از این جهت در خلال پژوهش‌های دراز دامن، سعی کردم جایگاه آثار علمی و ادبی و شخصیت‌های فرهنگی ایران در شبه قاره را - خصوصاً در بخش‌هایی که کمتر مورد توجه بوده - نشان دهم و تألیف کتاب فیلسوف شیرازی در هند در راستای همین هدف بوده است. در نخستین مجلد این کتاب که منتشر شده، نود نفر از شارحان آثار صدرا در شبه قاره را - گاهی به تفصیل و گاهی به اجمال - معرفی کرده‌ام و در گفتار دیگری نیز که در ۶۰ صفحه منتشر

شد، به معرفی فیلسوف نونهره، سید مرتضی نونهری، پرداختم که یکی دیگر از شارحان صدرا و آخرین حلقه اتصال میان دو فلسفه اسلامی ایرانی و اسلامی هندی است؛ و اگر توفیق یاری کند و این کار که ما هو حقّه دنبال شود، حاصل آن چند برابر آنچه تاکنون منتشر شده، خواهد بود. در گفتار مفصلی هم که تحت عنوان «یک کتاب و یک شاگرد صدرا در هند» به چاپ رسیده، جایگاه شرح الهدایة صدرا در هند را نشان داده‌ام و شرح احوال و آثار سرمد کاشانی را آورده‌ام. سرمد در اصل از پیرویان کاشان بود. در محضر میرفندرسکی و صدرا دانش آموخت و در جرگه مجذوبان در آمد. سپس به هند هجرت کرد و مورد توجه داراشکوه - شاهزاده با فرهنگ و آزاداندیش مغولی - قرار گرفت و پس از قتل داراشکوه، وی نیز به فرمان اورنگ زیب - امپراطور سنت گرا - محاکمه و اعدام شد.

در پایان سخن از آثار خود، این نکته را نیز یادآور شوم که استاد بزرگوار حکیم محمد تقی آملی نسخه ای از کتاب جامع البین یا شرح شهید اول بر تهذیب الاصول تصنیف علامه حلی (در اصول فقه) را به من هدیه فرمودند تا این کتاب را برای چاپ و انتشار آماده کنم. من نیز چند سال از عمر عزیز را بر سر تصحیح آن و عرضه نسخه ای منقح از کتاب گذاشتم و می‌خواستم آن را به عنوان هدیه ای به روان مینویی استاد تقدیم دارم. اما آقای محترمی که چهار پنج سال قبل، حاصل آن همه زحمات مرا برای انتشار در اختیار گرفتند، همه تعهدات خود در مورد آن را زیر پا گذاشتند و به دلیل بی اطلاعی از شیوه تحقیق و تصحیح متون، و ناآگاهی از محتوای کتاب، آن را به صورتی پر از عیب و کاستی و آن هم به نام شریف خود منتشر فرمودند!!! بگذریم.

۶. در باب ویژگی‌ها و برجستگی‌های شخصیت‌هایی چون علامه شعرایی، مهدی حائری و علامه طباطبایی قدری سخن بگویید.

علامه ابوالحسن شعرایی شخصیتی بود که در جامعیت علمی نظیر او را در اعصار اخیر نمی‌توان یافت. او در دانش‌های گوناگون قدیم و جدید (فقه، اصول، کلام، تفسیر، حدیث، رجال، تجوید، تاریخ اسلام، ادبیات عرب، فلسفه اسلامی، فلسفه اروپایی، ریاضیات قدیم، هیئت قدیم، هیئت جدید، معارف یهود و...) استاد مسلم بود و زبان‌های عربی، ترکی استانبولی، عبری و فرانسه را نیک می‌دانست و این ناچیز در آشنایی با علوم عقلی و دینی، بیش از هر کس وامدار اوست. استاد از نخستین کسانی بود که فلسفه جدید غرب را نه از روی ترجمه‌های فارسی و عربی و ترکی، بلکه با مطالعه متون آن به زبان فرانسه فرا گرفت و برای ارائه آن به فارسی زبانان همت گمارد؛ و در سال ۱۳۱۶ - یعنی پیش از انتشار بخش اهم سیر حکمت در اروپا - کتابی تألیف و منتشر کرد و در آن، مکتب‌های گوناگون فلسفی اروپائیان را - از قدیم‌ترین اعصار تا ادوار اخیر - به اختصار معرفی کرد و به ترجمه مصطلحات فلسفی آنان و تطبیق آن با مصطلحات فلسفی در جهان اسلام همت گمارد تا اگر کسی یکی از دو طریقه را



اظهار نظر دارند و من در محدوده شناختی که با مطالعه آثارشان و چند بار تشرّف به محضر منورشان به دست آورده‌ام، ایشان را حکیمی بزرگوار و اسلام‌شناسی خدمتگزار می‌دانم که با وجود تبخّر در فقه و اصول، و امکان استفاده از سرمایه خود در این دو رشته برای رسیدن به مقام مرجعیت، از همه مزایای این مقام چشم پوشیدند و عمر و نیروی خود را از یک سو وقف تعلیم حکمت و عرفان کردند و دشواری‌ها و محرومیت‌ها و گرفتاری‌های فراوان این راه را به جان خریدند. از سوی دیگر قرآن را که در حوزه مهجور و غریب بود و عموماً پرداختن به آن را دون شأن علما و درشأن واعظان و اهل منبر - و حداکثر فضلا - می‌شمردند، ایشان به صحنه آوردند و موضوع بحث و گفت‌وگو قرار دادند و تفسیر کتاب الهی را به شیوه‌ای نو و همراه با مباحثی تازه عرضه کردند.

ایشان (محمدتقی آملی)

با همه آن مقام عظیم علمی و

معنوی، هفته‌ای دو شب

(دوشنبه و چهارشنبه) برای عامه

مردم درس عمومی داشتند -

یک درس عقاید و یک

درس اخلاق - و من با این که در

آغاز حضور در مجلس درس ایشان،

در سال پنجم دبستان بودم و مطالب

عالیه ایشان رانمی‌توانستم

درست بگیرم، ولی شیوه برخورد و

سخن گفتن ایشان طوری مرا

مجنوب کرده بود که غالباً سعی

می‌کردم جمله‌ها و اشعاری را که بر

زبانشان جاری می‌شد، به ذهن

بسپارم و بعداً برای خودم بازگو کنم

و هنوز پس از پنجاه و اند سال از

آن روزگار، بخش معتناهایی از

آنچه را در آن جلسات به خزانه

حافظه سپرده بودم، موجود است

و زمزمه کردن آن، مونس

خلوت‌های من.

مرحوم دکتر مهدی حائری یزدی نیز شخصیتی بود که از یک سو برترین مدارج علمی در حوزه را طی کرد و در فقه و اصول و فلسفه و منطق به جایی رسید که دست کم در آخرین سال‌های حیات، یک سر و گردن از همه برتر بود؛ و از سوی دیگر فلسفه جدید را در محضر مبرزترین استادان در معتبرترین دانشگاه‌های غرب فرا گرفت و در سراسر ایران اگر آگاه‌ترین استاد در این رشته نبود، بیش از دو سه هم‌تا نیز نداشت؛ و آثار متعدّد او حاکی از کمال پختگی در فلسفه اسلامی و فلسفه غرب است. آزادگی و روشن بینی و نیز دور داشتن خود و دانش خود از آلابش‌های ناشی از قدرت نیز ویژگی دیگری بود که او را از هم صنفان روحانی و همکاران دانشگاهی‌اش متمایز می‌نمود.

و در این‌جا با تأسف از خالی شدن صحنه معرفت از او و امثال او، سخن را با بیتی چند از خواجه بزرگوار ختم می‌کنم:

شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار

مهربانی کی سر آمد شهر یاران را چه شد؟

لعلی از کان مروّت برنیامد سالهاس

تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟

آب حیوان تیره گون شد، خضر قرخ پی کجاست؟

گل بگشت از رنگ خود، باد بهاران را چه شد؟

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد؟

شناسد، استفاده مطالب را از طریقه دیگر تواند کرد. در این کتاب آرای فیلسوفان اروپا نیز در باب موضوعات مختلف، مختصراً نقل شده است. موضوعاتی همچون وجود، مقولات، مبادی، علل، زمان و مکان، جسم و ماده، تجرّد و عدم تجرّد نفس، اتحاد روح با بدن و....

منشور ملل متحد را نیز نخستین بار استاد شعرایی به فارسی ترجمه کرد و بعدها پس از مقابله ترجمه با متن منشور در دایرةالمعارف فرانسه، آن را به طبع رسانید.

جامعیت علمی استاد شعرایی و خصوصاً تسلط او بر ریاضیات و نجوم و آشنایی مستقیم با متون علمی و فلسفی اروپائیان، موجب گردید که اندیشه‌های سخت صبغه علمی و منطقی داشته باشد و از تعصّب نسبت به مکتبی خاص و گرایش به عقاید ناستوار بپرهیزد. نه مثل برخی از مشتغلان به فقه و اصول، فلسفه و عرفان را از بیخ و بن تخطئه می‌کرد و نه همچون شیفتگان فلسفه و عرفان، فقه و اصول را ناچیز می‌انگاشت. نه مانند برخی از استادان فلسفه اسلامی، فلسفه اروپایی را بی ارج می‌شمرد و نه مثل برخی از مدرسان فلسفه جدید، فلسفه اسلامی را دست کم می‌گرفت. سخن متین و نظریه استوار را از آن هر کس بود (ابن سینا، سهروردی، ابن عربی، خواجه طوسی، صدرا، دکارت، نیوتن، لایب نیتس، کانت و...) می‌پذیرفت و ترویج می‌کرد و به عرضه کننده آن، حرمت می‌نهاد. با آن مایه دانش که داشت، اگر می‌خواست، می‌توانست آثاری پدید آورد و نظریه‌هایی عرضه بدارد که او را در ردیف فیلسوفان بزرگ درآورد. ولی او به چیزی که نمی‌اندیشید خود و عنوان و مقام و موقعیت خود بود؛ و به جای آن که با آن استعداد و سرمایه علمی، بشیند و طرحی نو در حکمت بریزد، عمر و نیرو و توان خود را، بیش از همه وقف دو هدف کرد:

۱. تصحیح و عرضه ده‌ها کتاب از تصنیفات گذشتگان در دانش‌های گوناگون به صورت مطلوب.

۲. تربیت شاگردانی مبرز در حوزه و دانشگاه از جمله مرحومان اکبر داناسرشت، عبدالحسین زرین کوب، محمد علی ناصح، میرخانی (خوشنویس هنرمند)، دکتر سادات ناصری، علی اکبر غفاری، میرزا هاشم آملی، علی اصغر کرباسچیان (علامه)، دکتر محمد خوانساری و از زندگان آقایان دکتر مهدی محقق، سید محمد باقر حجتی، محمد خواجهی، آیت الله سید رضی شیرازی، آیت الله حسن زاده آملی، آیت الله جوادی آملی.

توضیحات بیشتر در باره جایگاه علمی و خدمات و نظریات استاد شعرایی نیز در یک مقاله صد صفحه ای به قلم این ناچیز (که در کتاب زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد منتشر شده) آمده است. همچنین برای حق‌گزاری نسبت به دیگر استادان خود چندین مقاله در شرح احوال و آثار حکیم فقیه محمد تقی آملی و حکیم عارف مهدی الهی قمشه ای و حکمت‌شناس و منطقی بلندیایه محمود شهابی خراسانی و استاد بزرگوار مرتضی مطهری نوشته ام که دو مقاله نخست در کتاب ماه فلسفه (ش ۱۸) منتشر شده است.

اما درباره علامه طباطبایی شاگردان ایشان بیش از من صلاحیت